

حدیثِ غُربِ جان

(مقاله‌ها، یادنامه‌ها، نقد کتاب، گفتگوها)

محمد استعلامی

www.ketab.ir



فرهنگ معاصر
انتشارات



فرهنگ معاصر
انتشارات

تهران، خیابان طالقانی غربی، خیابان فریمان، شماره ۲۸، کدپستی: ۱۴۱۶۸۶۴۱۸۲
تلفن: ۵-۶۶۹۵۲۶۳۲ ؛ واحد فروش: ۶۶۹۷۳۳۵۲ ؛ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸
E-mail: farhangmoaserpub@gmail.com Website: www.farhangmoaser.com

حدیث غربت جان (مقاله‌ها، یادنامه‌ها، نقد کتاب، گفتگوها)

محمد استعلامی

حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی و چاپ:

واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر

چاپ اول: ۱۴۰۰ / تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق این اثر متعلق به «فرهنگ معاصر» است و هر نوع استفاده
بازرگانی از این اثر اعم از زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری به صورت‌های
مختلف از قبیل PDF، Online، کتاب صوتی و یا تکثیر به هر صورت دیگر،
کلاً و جزئاً قابل تعقیب قانونی است.

فهرست‌نویسی پیش از انتشار

- سرشناسه: استعلامی، محمد، ۱۳۱۵-
عنوان و نام پدیدآور: حدیث غربت جان (مقاله‌ها، یادنامه‌ها، نقد کتاب، گفتگوها) / محمد استعلامی
مشخصات نشر: تهران: فرهنگ معاصر، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۵۷۶ ص نمونه: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س ۲.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: نمایه.
موضوع: استعلامی، محمد، ۱۳۱۵-
موضوع: نویسندگان ایرانی - قرن ۱۴ - سرگذشت‌نامه و کتابشناسی.
موضوع: Authors, Iranian -- 20th century -- Bio-Bibliography
رده‌بندی کنگره: PIR ۷۹۵۳
رده‌بندی دیویی: ۸۵۰/۹۰۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۵۱۵۰۷

ISBN: 978-600-105-214-9

شابک: ۹-۲۱۴-۱۰۵-۶۰۰-۹۷۸

راهنمای بخش‌های کتاب

هشت	مقاله‌های چاپ‌شده به زبان انگلیسی
نه	سالشمار زندگی، و فهرست آثار محمد استعلامی
سیزده	از تبار نیاسودن
۱	پیشگفتار

مقاله‌ها

۱۵	حدیث غُربتِ جان
۲۷	گفتم: ز کجایی تو؟
۳۷	دانشنامهٔ ایرانیکا، حماسه‌یی برای فرهنگ ایرانی
۴۵	پژوهش منطقی در بُن‌بست! / نیاز به لایروبی جویبار ذهن از
۵۹	پژوهش منطقی در بُن‌بست! (۲) / نیاز به لایروبی جویبار ذهن از
۷۱	حق‌شناسان را چه حال افتاد؟ / سخن از خدمات علی‌اصغر حکمت
۸۳	استاد استادان ما / نادرهٔ روزگار، بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۲	جایگاه بلند استاد ذبیح‌الله صفا
۱۱۳	ساختاری دیگر در دژ هوش‌رَبای مولانا
۱۲۳	شمایل معشوق در کلام حافظ
۱۳۵	شمشاد خانه‌پرور حافظ
۱۴۴	بار دیگر: کدام دیوان حافظ؟
۱۶۲	مکتب ملامت در آثار صوفیان
۱۷۷	پژوهش، و مسئولیت‌های متقابل!

پیشگفتار

عزیزانم!

امروز چهارم تیر ۱۳۹۸ خورشیدی، هشتاد و سه سال است که من در این دنیا هستم و از بیست سالگی و کمی پیش تر، دستی به قلم داشته‌ام. نخستین بار شصت و سه سال پیش اسم من روی جلد کتابی به بازار آمد و زیر آن نوشته بودم: دانشجوی دانشسرای عالی تهران. پس از این همه سال، هنوز دلم می‌خواهد همان عنوان دانشجو را زیر اسمم بنویسم. در گذر روزگاران هم که معلمی را تا استادی دانشگاه و به موازات آن مدیریت در دانشگاه‌های ایران گذرانده و دیری در دانشگاه‌های امریکا و کانادا و ژاپن استاد میهمان بوده‌ام، همیشه به دانشجویانم گفته‌ام که استاد خوب کسی است که دانشجو بماند و کوشیده‌ام که دانشجو بمانم، و این یعنی زنده بودن دل و جان من، و زیستن با عزیزانی که به عنوان دانشجو در برابر من می‌نشینند. در همه این سال‌ها، کسانی که نوشته‌یی از من به دست‌شان رسیده است، باید دریافته باشند که من اگر حرفی دارم به زبانی ساده و آشنا با آنها در میان می‌گذارم و اگر این کتاب با خطاب «عزیزانم!» آغاز می‌شود، به راستی شما را عزیزان خود می‌دانم، و وقتی که قلم را روی کاغذ، یا انگشتانم را روی کلیدهای این کامپیوتر می‌گذارم، انگار شما روبه روی من نشسته‌اید. باید حرفم را بزنم و گوش و هوش شما را با الفاظ ناآشنا نیازارم و حالا، با همین زبان ساده و آشنا می‌خواهم به شما بگویم که در این مجموعه‌یی که در دست دارید، چه نوشته‌ام:

اینها نوشته‌های پراکنده‌یی است که پراکنده‌گویی هم نیست و هر یک به مناسبتی پدید آمده و در نشریه‌هایی که بیشتر با مطالعات ایرانی و ایران‌شناسی ربط دارد، به چاپ رسیده و گاه نشر دوم یا سوم هم داشته و شامل مقالات پژوهشی، یادنامه شماری از بزرگان ادب و فرهنگ ایران، چند نقد کتاب و چند گفت و شنود است که همه آنها با عشق به ایران پدید آمده است و به امید آن که ارزش‌های فرهنگ و ادب ایران ثبت دفتر روزگار شود و شاید عزیزان روزگاران آینده را هم به کار آید. شماری از این مقاله‌ها و نقدها را با همین عنوان «حدیث غربت جان» ده سال پیش، ۱۳۸۸ خورشیدی، دوست مهربان من علیرضا رئیس دانایی صاحب نشر نگاه منتشر کرد که در آن سی و پنج مقاله بود و یک گفت و شنود با سید ابوالحسن مختاباد درباره کارهایی که من در این سالیان دراز کرده‌ام، و با اشاره به پرهیزی که همواره از درگیری با هیاهوی سیاست و غوغای عوام داشته‌ام. در این نشر تازه هم نیمی از همان مقاله‌ها در کنار مقالاتی تازه‌تر و شاید پخته‌تر آمده همراه با یاد چند تن از عزیزانی که نبودن جبران‌ناپذیرشان در این سال‌ها دل‌های صاحب‌دلان و آزادگان را آزرده است. بعد، همان گفت و شنود با سید ابوالحسن مختاباد در کنار چهار گفت و شنود دیگر روی کتاب‌ها و دیگر کارهای پژوهشی من. درباره هر یک از چهار بخش این مجموعه هم شرح کوتاهی در این پیشگفتار می‌نویسم که شما را با زمینه فکری و محتوای این نوشته‌ها آشناتر و دریافت جان کلام را آسان‌تر کنم:

۱. مقاله‌ها موضوعات متفاوتی دارد. «حدیث غربت جان» حکایت احوال بزرگانی است که اگر در روزگار خودشان حرمتی و نام و نانی هم داشته‌اند، در جامعه‌یی که یک در هزار مردم به مدرسه نمی‌رفتند، ذهن پویای آنها را کمتر کسی می‌شناخت، مردم از وجهه معنوی و روحانی شخصیت آنها شناختی نداشتند و اگر ملای ده راندن آنها را به سود خود

می‌دید، مردم هم یکباره از این رو به آن رو می‌شدند. اگر احوال و سخنان بایزید بسطامی، حسین منصور حلاج، ابوسعید ابوالخیر، عمر خیّام، خاقانی شروانی، فریدالدین عطار، سعدی، مولانا جلال‌الدین و حافظ را هشیارانه و با نگاه منطقی بخوانیم، نالهٔ غربتِ هر یک را به گوش جان می‌شنویم، و در شماری از این نوشته‌ها، سخن از چنان غربتی است که یک روز بایزید را تا مرتبهٔ پرستش بالا می‌برد و روزهای دیگر مردم، نه یک بار که بارها از بسطام بیرون‌اش می‌کنند.^۱ سرگذشت خاقانی شروانی هم «جیحونِ آفت است و بر او آبگینه پُل.»^۲ هنگامی که او می‌خواهد برتری ناشناختهٔ خود را به رخ رقیبان بکشد، زبان و بیانش به گفتهٔ علی دشتی به سنگلاخی از الفاظ دور از فهم مردم بدل می‌شود^۳ که من در مقالهٔ «غُرّهٔ باصرهٔ ناصیهٔ چشمِ انام» از آن سخن گفته‌ام. وقتی که ما فقط با خواندن روایاتِ ساخته در تخیلِ رومیان و نویسندگانِ مناقب‌نامه‌ها، سرگذشت بزرگان گذشته را می‌نویسیم، می‌«بُوهش منطقی را در بُن‌بست» می‌بینیم^۴ که دربارهٔ بسیاری از گذشتگان فقط به شنیده‌ها دل می‌سپاریم و از واقعیت دور می‌افتیم. در این روزگار خودمان هم بایهٔ بلند معنوی بزرگانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی، و شاگردان آنها را که نسل دوم استادان دانشگاه تهران بوده‌اند، چنان که باید نشناخته‌ایم. از ادب سرزمین‌های دیگر، کمدیِ الهی (The Divine Comedy) دانته آلیگیری (Dante Alighierry) را، فقط به دلیل شباهتی با سیرالعباد سنائی، برگرفته از اثر سنائی می‌دانیم و دانته را که بهشت و دوزخ و برزخ را افسانه می‌بیند، با سنائی به آسمان می‌فرستیم.^۵ وقتی که حافظ در مدرسه و خانقاه راهی به معرفت پروردگار نمی‌بیند و «دلش از صومعه و خرقةٔ سالوس می‌گیرد»^۶ سخن از رندی، رهایی از دنیای فریب و ریای آن دو جماعت است و او خود را در کنار همان ریاکاران می‌نشانَد تا بتواند بگوید: «چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند»^۷ و بر آن بیفزاید که «صد گناه ز اغیار در

حجاب / بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند. ^۸ گاه عزیزان از آن حافظی که کوس رسوایی ریاکارانِ مدرسه و خانقاه را بر سر بازار تاریخ کوفته است، چهره‌یی می‌سازند که با آنها چندان فرقی ندارد. در ادب صوفیانه ما وطن، به معنایی نیست که در مرزهای جغرافیایی امروز محدود است، رهروان حق در این جهان خاکی مسافرانی هستند که باید خود را به سرمنزله دیدار حق برسانند و به گفته مولانا جلال‌الدین «جان‌های بسته اندر آب و گل / چون رهند از آب و گل‌ها، شاددل / در هوای عشق حق رقصان شوند» ^۹ و این، رهایی از همان غربت است که وارستگان و صاحب‌دلان همیشه در زندگی این جهانی داشته‌اند. در مقاله «گفتم: ز کجایی تو؟» سخن از آن وطنی است که روان آزادگان در آن به آرامش می‌رسد و «آن وطن، مصر و عراق و شام نیست.» ^{۱۰} بیراهه پژوهش در آثار ادب فارسی، نقل روایت‌هایی است که هیچ منفذیتی ندارد و بسیاری از پژوهندگان، سرگذشت بزرگان فرهنگ و ادب ما را، از روی همان روایات بی‌پایه می‌نویسند. در مقاله «ساختاری دیگر در دژ هوش‌رُبای مولانا» و در مقاله «شمشاد خانه‌پرور حافظ» و بیشتر در مقاله «مکتب ملامت در آثار صوفیان» سخن از همین نقل ناسنجیده روایات است و بسیاری حرف‌های دیگر که گفتن دارد و بازگفتن دارد. من سیرالملوک نظام‌الملک طوسی را کتابی می‌بینم که حکایت دل‌دردمند یکی از عاشقان اعتلای ایران است. او در وزارت البارسلاان و ملک‌شاه سلجوقی، ایران را به گسترش و ثباتی می‌رساند که یادآور عظمت امپراتوری هخامنشیان و ساسانیان، و از مرز چین تا غرب آناتولی به هم پیوسته است و در آن، زبان دستگاه فرمانروایی هم زبان فارسی است. اما وقتی که حاصل خون‌دل‌های خود را می‌نگرد و تنگ‌چشمی رقیبان، جان او را هم به خطر می‌افکنند، در همان «کتاب سیر» از یک «زمانه بیمار» سخن می‌گوید و همان زمانه بیمار، جان او را با دشنه یکی از خامان قلعه الموت می‌گیرد. من تحلیل منطقی سیرالملوک

نظام‌الملک را در قسمت نقد کتاب این مجموعه آورده و جای مناسب آن را در آن بخش دیده‌ام. در میان مقاله‌های این مجموعه، یک مقاله دیگر هم شاید غریب می‌نماید: «رنگین کمان ابدیت» که من در آن از خلّاقیت بی‌مانند استاد محمود فرشچیان در آفرینش مینیاتور سخن گفته‌ام و کار او را مانند قلعه ذات‌الصّور در آخرین قصه بلند مثنوی مولانا جلال‌الدّین دیده‌ام که انسان را به مرز این جهان آب و گل با دنیای عاشقان حق می‌برد و ظرافت‌های هنر فرشچیان ستایش‌انگیز است. با خواندن هزاران صفحه از سخنان بزرگان ادب امروز، من گاه دوستان را از یک نکته غافل دیده‌ام که فرق شعر نو و کهن را فقط در کوتاهی و بلندی مصراع‌ها و آوردن یا نیاوردن قافیه، و در آنچه پس از سال ۱۳۰۰ خورشیدی پدید آمده می‌بینند. بوی جوی مولانی رودکی، هزار و صد سال است که شعر نو بوده و هست. پرسش منطقی درباره شعر امروز این است که شاعران امروز بیرون از بحث قالب‌ها، چه سخنی برای جامعه امروز دارند؟ با این توضیح، امیدوارم که برای درک روشنی از مقاله‌ها، کلیدی به دست داده باشم.

۲. در باره یادنامه‌هایی که در این مجموعه می‌آید، اول باید بگویم که من به اقتضای کارها و وظایفی که داشته‌ام، با شماری از نامداران بلندپایه این زمانه آشنایی و در زندگی آنها حضوری متناوب یافته و در شماری از مردان بزرگ این روزگار، عشق به ایران و ارزش‌های فرهنگی ایران را در پایه‌ی دیده‌ام که تاریخ باید آن را بستاید، و دیده‌ام که دآوری‌های شتاب‌زده کسانی از اهل قلم، گاه ناسنجیده آن خادمان عاشق را نکوهش کرده است. دریغ که ما از آنچه آنها بر سفره این مرز و بوم می‌گذارند بهره می‌بریم، و چون از سر سفره برمی‌خیزیم نمکدان‌ها را می‌شکنیم، و کوچه‌های تاریخ ایران گویی پوشیده از شکسته‌های نمکدان است و روی آن با احتیاط باید قدم گذاشت. بسیاری از همسالان من و عزیزان دو نسل دیگر که مردان و زنان این روزگار اند، شاید کتاب زندگی طوفانی را

نخوانده و هرگز نشنیده باشند که سید حسن تقی‌زاده مردی که از صدر مشروطیت بیش از شصت سال نماینده مجلس و استاد و وزیر و سفیر و رئیس سنای ایران بود، بیشتر عمر را در یک فضای کوچک اجاره‌یی زیسته بود. شماری از همسالان من که در شمار کارگزاران و وزیران هم بوده‌اند، خانه کوچکی برای بیتوته شبانگاه خود نداشتند، و گفتن و نوشتن در باره آنها و عشق پاک‌شان به ایران را، تنها دلسوختگانی باور می‌کنند که خود شاهد خدمات آنها بوده‌اند. عزیزانی که دوستان نزدیک من اند، بارها پرسیده‌اند که چرا خاطراتی را که از آن گذشتگان و رفتگان عاشق دارم نمی‌نویسم؟ و من بی‌تردید گفته‌ام که نمی‌نویسم. چرا؟ که در این روزگار و خاصه در بیرون از ایران این سال‌ها، اگر شما در گوشه‌یی بنشینید و با صداقت محض از آنچه دیده‌اید یا بر شما گذشته است سخن بگویید، آن خوانندگانی که «لاف در غربت» بسیار شنیده‌اند، حق دارند که دست کم گوشه‌هایی از حرف‌های شما را هم باور نکنند، و شاید بهتر آن است که من هم به گفته ابوالفضل بیهقی «سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدیی کشد و خوانندگان این تصنیف، گویند: شرم باد این پیر را!»^{۱۱} بسیاری از خاطره‌های من هم با کسانی ربط دارد که دیری است در خاک خفته‌اند، و نیستند تا گواه صداقت من باشند، و از آنها که هستند، چه انتظاری می‌توان داشت که حال و حوصله چنان شهادتی در آنها مانده باشد؟ با این همه، من در این سال‌های نه چندان دور، به رسم حرمت، بارها از بزرگان از دست رفته و بی‌جانشین یاد کرده، قلم را بر صفحات کاغذ گریانیده و به اقتضای سخن، گوشه‌هایی از خاطراتم را آورده و ناخواسته از خود هم سخن گفته‌ام. آن یادنامه‌ها و از خود سخن گفتنی که در آنهاست، روشن است که پیش‌تر به چشم بسیاری از عزیزان رسیده است و دیگر ناگفته و نانوشته نیست، و یادنامه‌هایی که در این مجموعه حدیث غربت جان می‌آید، نشر دیگری از همان نوشته‌هاست، گاه با تجدید نظر و افزایش.